

# بازی تاج و تخت

نغمه آتش و یخ

(کتاب اول)

نویسنده:

جورج ر. ر. مارتین

ترجمه:

رؤیا خادم‌الرضا

۱۸۹

نشر ویدا

سرشناسه:  
عنوان و نام پدیدآور:  
مشخصات نشر:  
مشخصات ظاهری:  
فروست:  
شابک:  
وضعیت فهرست نویسی:  
یادداشت:  
موضوع:  
موضوع:  
شناسه ورود:  
رده بندی کنگره:  
رده بندی دیویی:  
شماره کتابشناسی ملی:

چرخ ز. ر. هارترین  
نعمه آتش و بیخ ۱. بازی تاج و تخت (کتاب اول)  
تهران: ویدا، ۱۳۹۱.  
۴۸۰ ص  
نعمه آتش و بیخ  
۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰۷-۸۱-۵  
فیبا  
عنوان اصلی: بازی تاج و تخت. مترجم: رؤیا خادم‌الرضا  
-  
-  
نوشته  
۱۳۸۹-۲۷ ج ۲۵ س ۲۱۴ ص/ ۹۷۸۵۲  
[ج] ۸۱۳/۵۴  
۲۰۰۲۳۵۰

ویدا

نشر ویدا

### بازی تاج و تخت

نعمه آتش و بیخ (کتاب اول)

نویسنده: چرخ ز. ر. هارترین  
مترجم: رؤیا خادم‌الرضا  
ویراستار: آهو مدیحی سمعود پویان  
اجرای جلد: احسان اسفهانیان  
لینتوگرافی: نقره‌آبی  
چاپ و صحافی: پژمان  
چاپ اول: ۱۳۹۱  
شمارگان: ۱۱۰۰  
شابک: ۹۷۸ ۹۶۴ ۶۸۰۷ ۸۱ ۵  
قیمت: ۱۴۰۰۰ تومان

### حق چاپ و نشر محفوظ است

تهران: سعادت‌آباد نبش خیابان شانزدهم ساختمان کاج واحد ۱۵  
تلفن: ۲۳۳۷۰۴۹۹ تلفکس: ۲۳۳۷۳۴۴۲ همراه: ۰۹۱۲۱۹۷۴۳۰

[info@vidabook](mailto:info@vidabook) [www.vidabook.ir](http://www.vidabook.ir)

### بخش انجام کتاب

تهران خیابان انقلاب خیابان ۱۲ فروردین خیابان روانمهر پلاک ۱۳۴  
تلفن: ۶۶۴۱۰۷۲۱ همراه: ۰۹۱۲۱۲۲۹۵۶۰

## پیش درآمد

گرد با اصرار گفت: «باید برگردیم. همه وحشی‌ها مردن.»  
سر ویمر رویس لبخندزنان پرسید: «از مرگ می ترسی، گرد؟»  
گرد در دام نیفتاد. او سالخورده بود، پنجاه سالی داشت و پادشاهی‌های  
زیادی دیده بود. گفت: «مرگ، مرگه دیگه، ما کاری به کارش نداریم.»  
رویس به آرامی پرسید: «حالا واقعاً مُرده‌ن؟ مدرک هم داریم؟»  
گرد گفت: «ویل اونا رو دیده. اگه اون می‌گه مُرده‌ن، من یکی که باور  
می‌کنم.»

ویل به خوبی می‌دانست دیر یا زود پایش را به میان خواهند کشید، فقط  
آرزو می‌کرد کاش این دیرتر اتفاق می‌افتاد. او خودش را وارد ماجرا کرد و  
گفت: «مادرم گفته بود مرده‌ها آواز نمی‌خونن!»

رویس پاسخ داد: «پرستار منم همین رو گفته بود، ویل. هیچ وقت حرف‌هایی  
رو که از یه زن شنیدی، باور نکن. از مرگ هم می‌شه خیلی چیزها یاد گرفت.»  
آهنگ صدایش در فضای گرگ‌ومیش جنگل پیچید.

گرد به جلو اشاره کرد و گفت: «راه درازی در پیش داریم، هشت یا شایدم  
نه روز، و تازه شبم داره از راه می‌رسه.»

سر ویمر رویس با بی میلی نگاهی به آسمان انداخت: «هر روز همین موقع‌ها هوا تاریک می‌شه. نکنه از تاریکی می‌ترسی، گرد؟»

ویل انقباض عضلات اطراف دهان گرد را دید و همین‌طور خشمی را که در چشمانش که زیر سایه کلاه مخصوص ردایش پنهان شده بود، دوید. گرد چهار سال تمام را در نایت‌واج گذرانده بود، دیر مردها و پسرها، و در این سال‌ها به نور زیاد خو نکرده بود. با این حال موضوع چیزی بیش از این‌ها بود. ویل چیز دیگری را هم در پیرمرد حس می‌کرد. شاید همه مزه‌اش را چشیده باشند؛ یک فشار عصبی که به طرز خطرناکی به وحشت نزدیک بود.

ویل این احساس سردرگمی‌اش را به دیگران هم منتقل کرده بود. او چهار سال روی دیوار زندگی کرده بود اولین باری که به آن سو فرستاده شده بود، تمام قصه‌های قدیمی به یادش آمده و بی‌قرارش کرده بود. بعدها به آن ماجرا خندیده بود. او حالا دیگر سرباز کهنه‌کار صدها خط حمله بود و آن تاریکی بی‌انتهای وحشی که جنوبی‌ها، جنگل نفرین‌شده صدایش می‌کردند، برایش کوچک‌ترین هراسی دربر نداشت.

البته تا امشب، امشب چیز متفاوتی بود. بُرنده‌گی‌ای در این تاریکی بود که مو بر تنش سیخ می‌کرد. نُه روز بود که در حال راهپیمایی بودند. شمال و شمال غربی و بعد دوباره شمال، دورتر و دورتر از دیوار سخت به دنبال ردی از انسان‌های وحشی. جست‌وجو هر روز دشوارتر از روز قبل می‌شد و امروز از همیشه بدتر بود. باد سردی از جانب شمال می‌وزید و درختان را چنان تکان می‌داد که گویی موجوداتی زنده بودند. تمام روز ویل احساس کرده بود که چیزی او را می‌پاید، چیزی سرد و لامکانی که هیچ حس مهربانی نداشت.

گرد هم، این را حس کرده بود. ویل دلش می‌خواست به سایه امن دیوار برگردد، اما این موضوعی نبود که بتواند با فرمانده در میان بگذارد. به خصوص با فرمانده‌ای مثل این.

سر ویمر رویس جوان‌ترین فرزند یک خانواده قدیمی با وارثان بسیار بود. جوان هجده‌ساله خوش‌پوشی بود با چشمانی خاکستری و دلنشین و اندامی باریک و ظریف. مثل یک حاقو او سوار بر اسب جنگی گول‌پیکرش همچون یک شوالیه جلوتر از ویل و گرد که روی اسب‌های کوچک اسکاتلندی‌شان نشسته بودند، می‌تاخت. جک‌های چرمی مشکی پوشیده بود. شلوار سیاهی از جنس مخمل به پا و دستکش‌های مشکی دوخته شده از پوست موش کور به دست داشت و بالاپوشی انعطاف‌پذیر از حلقه‌های براق و به‌هم تنیده سیاه‌رنگ روی لایه‌هایی از پشم مشکی و جرم دباغی شده هم، به تن داشت. سر ویمر کمتر از شش ماه بود که یکی از برادران قسم‌خورده نایت‌واج شده بود، اما هیچ‌کس نمی‌توانست بگوید که از شایستگی مقامش را ندارد. حداقل تا آن‌جا که به لباس‌هایش مربوط می‌شد.

ردایش به شنل باشکوه پادشاه می‌ماند. با صدای مرمر و خشن‌داری گفت: «شرط می‌بندم همه‌شون رو کشته. آره، کار خودشه.» گرد، درحالی که جرعه‌ای آب می‌نوشید، رو به همراهانش گفت: «جنگجوی نیرومند ما سرهای کوچیک‌شون رو اون‌قدر پیچونده تا کنده شدن.» همگی خندیدند.

سخت است از کسی فرمان‌گیری که به او خندیده‌ای. ویل لبخندزنان روی اسب اسکاتلندی‌اش جابه‌جا شد. گرد هم باید همین حس را داشته باشد.

گرد گفت: «مورمونت گفت باید ردشون رو بگیریم و ما هم همین کار رو کردیم. اونا مُرده‌ن. دیگه نمی‌تونن برامون مشکلی درست کنن. مسیر جلومون خیلی دشواره. من از این هوا هم هیچ خوشم نمیاد. اگه برف بگیره،

دو هفته طول می‌کشد تا راه برگشت رو پیدا کنیم و تازه بهتره امیدوار باشیم فقط برف بیاد. تا حالا توفان یخ دیدین، سرورم؟»

به نظر نمی‌رسید رهبر گروه حرف‌های او را شنیده باشد. او سخت در حال بررسی مسیر نمی‌هموار و نیمی تخریب‌شده پیش رویش بود. ویل هم که به خوبی می‌دانست وقتی او چنین قیافه‌ای به خود گرفته، بهتر است تمرکزش را بر هم نزنند، اسبش را به نزدیک او رانده بود.

«دوباره برام بگو چی دیدی ویل، دقیق، چیزی رو از قلم ننداز.»

ویل قبل از پیرستن به نایت‌واچ یک شکارچی بود. خوب، در حقیقت یک شکارچی دزد! سواران ازاد ملیستر او را با دست‌های خونین در جنگل‌های ملیستر در حال پوست‌کندن یک آهوی نر گرفته بودند و این احتمال وجود داشت که یا به سیاهچال بینند و یا یک دستش را قطع کنند. هیچ‌کس نمی‌توانست آرام‌تر از ویل در میان درختان جنگل حرکت کند و زمان زیادی طول نکشید تا برادران سیاهپوش استعدادش را کشف کردند.

ویل گفت: «اردوگاه دو مایل با این‌جا فاصله داره، اون طرف پله، کنار نهر. تا جایی که جرتم اجازه می‌داد، نزدیک شدم. هشت نفرن، مرد و زن. من بچه‌ای بین‌شون ندیدم. جلو صخره یه پناهگاه ساخته‌ن. الان دیگه برف پوشوندتش، با این حال من تونستم ببینمش. هیچ آتشی روشن نبود، اما اجاق مته هر روز پر از هیزم بود. تکون نمی‌خوردن. خیلی متظر موندم. هیچ آدم زنده‌ای این‌طور آروم نمی‌خوابه.»

«خون هم دیدی؟»

ویل اعتراف کرد: «نه، خوب.»

«اسلحه چطور؟»